

«علیمردان خان» بالحنی لوس «جگر»، «جوجه کباب»، «شیر» و... بخواهد، برای کودکی که پیش از این دیده‌ایم پذیرفتنی نیست. ضمن آن که تکرار مکرر این گونه شوخی‌ها طنزانه هم نیست. «مهمونی» لحظاتی را کم دارد که بتوان به کاراکتر نزدیک شد، مثل همان جایی که می‌فهمیم بچه (حتماً به خاطر گذشته سختش) جای خودش را خیس کرده و با التماس از طهماسب می‌خواهد کسی از این ماجرا خبردار نشود، مثل وقتی که در وجود ویشکا آسایش به دنبال مادری می‌گردد که ظاهر آن‌دارد، مثل وقتی که می‌گوید خانه ندارد و....

در واقع امر، کودک کار به شکلی نظام‌مند در معرض انواع خشونت، بزهکاری و بهره‌کشی‌ها قرار دارند و برخلاف آن‌چه بیشتر ما می‌پنداریم در اکثر موارد بی‌سرپرست نیستند، بلکه توسط خانواده، مجبور به کار کردن و ترک تحصیل می‌شوند. در تحقیقی که توسط دکتر حسینی انجام گرفته و نتایجش در فصلنامه رفاه اجتماعی آورده شده، مشخص می‌شود که در ۸۹ درصد موارد پدر و در نزدیک به ۹۷ درصد موارد مادر و در بیش از ۸۶ درصد موارد هم پدر و هم مادر کودک کار و خیابانی زنده‌اند. نزدیک ۶۰ درصد این کودکان مجبور به ترک تحصیل در همان آغاز دوره ابتدایی شده‌اند. بسیاری از آن‌ها خیلی زود وارد کارهای خلاف می‌شوند، به تن فروشی و موادفروشی روی می‌آورند و در نهایت با جان سالم به در نمی‌برند و یا سر از زندان درمی‌آورند. این واقعیت هولناک این پدیده است. به هر کدام از آن‌ها دیدگاهی که در ابتدای نوشته بدان اشاره شد، معتقد باشیم، باید بپذیریم که کودک برای رستگاری نیازمند آموزش و زندگی در محیطی سالم است. دقیقاً بی‌موقع و زود هنگامش به اجتماع خشمگین، از وی دریغ می‌شود. به هر حال، بازگشت ایرج طهماسب هنرمند و خلاق با «مهمونی» اتفاقی ست مبارک که می‌توانست با کمی دقت و بررسی بیشتر مقوله حساس و مهم کودکان کار/خیابانی علاوه بر طنزانه بودن عمق بیشتری هم داشته باشد.



بوده است. در «مهمونی» هم به بچه محبت می‌شود و او را به شرط آن که مؤدب باشد به خانه راه می‌دهند اما هیچ پرسشی درباره چرایی مدرسه نرفتن او، خانواده‌اش، این که چه کسی وی را وادار به گل‌فروشی کرده، و ده‌ها پرسش دشوار دیگر مطرح نمی‌گردد. حتی جلوی کار کردن و گل فروختن او هم گرفته نمی‌شود. البته حتی در همین پذیرفته شدن هم نباید مشروط بودن این محبت را فراموش کرد. بچه خیلی زود و هنگامی که با یکی از مهمان‌ها بد رفتاری کرده، از خانه بیرون انداخته می‌شود و می‌آموزد که این‌جا برخلاف خیابان باید تظاهر کند تا جایی در بهشتی که در آن هم شیر و پنیر است و هم ساندویچ ماکارونی و برنج و هم جای خواب در آشپزخانه و کنار یخچال، داشته باشد. طهماسب حتی پاسخ دادن وی را هم زیر سوال می‌برد و به طور مرتب از او انتقاد می‌کند که «چرا جواب می‌دی؟» انگار که بچه خوب و مؤدب کسی ست که باید همواره و در مواجهه با بزرگترش بگوید: «چشم»؛ همین و بس. او در این راه البته باید تهدیدها و توهین‌های دیگر حاضرین در بهشت را هم تحمل کند: «آدم باش!»، «تخم جن!»، «میمون بازی درنیاار!»، «توسری می‌خوریا!» «فلفل بریزم!»، «بخ به زبونت بچسبونم!؟»... هر چند تمام این‌ها به واسطه زندگی در خیابان برای وی عادی شده است تا حدی که می‌گوید: «عاطفه چیه بابا؟ خوشم هم میاد!» بچه در قسمت‌های اولیه «مهمونی»، مؤدب نیست، خوب حرف نمی‌زند، جواب می‌دهد، اما بسا وجود تمام این‌ها خودش است. او که بیشتر تنها درگیرش با دیگران به خاطر گل‌های پژمرده‌ای بوده که برای فروش به دست مشتری‌هایش می‌داده، هنگامی که قدم به درون خانه می‌گذارد، دورویی، اخاذی، غیبت و دروغ را هم یاد می‌گیرد. برای مثال وقتی که با تهمت زدن به پژمان جمشیدی می‌خواهد از او پول زور بگیرد و با با دروغ گفتن به ویشکا آسایش درباره این که طهماسب او را تنبیه بدنی می‌کند، می‌خواهد که مهمان «مادر او شود». و یاد در قسمتی که بابک کریمی مهمان برنامه است، غیبت طهماسب را برای او می‌کند و با حضور آقای مجری، مانند آقای ملون رنگ عوض کرده و کریمی را مورد عنایت قرار می‌دهد! می‌بینیم که حالا او بلد است که مؤدبانه بگوید: «شب بخیر عزیزم.» اما در عین حال دروغ گفتن، غیبت کردن، اخاذی نمودن و... را هم یاد گرفته است. اما باز هم در این جد نمی‌مانیم و بچه کارهایی را انجام می‌دهد که عملاً نام دیگری جز مردم‌آزاری را روی آن نمی‌شود گذاشت. مثل بستن در دستشویی روی مشتاقان قضای حاجت! و یا توهین‌ها و سرکوفت‌های مکرری که به خاطر سبید گل کوچکی که ویشکا آسایش برایش آورده، به او می‌کند و... انگار داریم به همان بینش نوزاد شیطانی نزدیک می‌شویم!

مشکل دیگر شخصیت پردازی بچه تناقضاتی است که در این کاراکتر وجود دارد. ما می‌توانیم گرسنگی همیشگی او را به خاطر نامشخص بودن آینده‌ای که کودکی همچون او همواره در معرض بوده است بپذیریم اما این‌کس که او با شنیدن اسم هر نوع خوراکی‌ای و به مصداق ضرب‌المثل «گفتم قربون چشمای بادومیت برم! گفت بادوم می‌خوام» به آن میل کند و مثل

«شبابش» و «دی‌جی»، تنها استثنا «بچه» است. ما نام او را نمی‌دانیم و تنها وی را به اسم بچه می‌شناسیم. وقتی برای اولین بار و در قسمت اول «مهمونی»، قیمه خانم، بچه را به ما و آقای مجری معرفی می‌کند، نامی از او نمی‌برد. آقای مجری او را به یاد می‌آورد: همان بچه‌ای است که بیرون تالار عروسی گل می‌فروشد - همین و بس. مشکل آن جاست که در قسمت‌های بعدی هم بچه، «بچه» خیابانی و گل فروش باقی می‌ماند. نویسندگان در هویت‌بخشی به او برخلاف کلاه‌قرمزی و یا پسر عمه زاناموفقند. «مؤدب نبودن» تنها ویژگی ابتدایی اوست. از همان آغاز تلاش آقای مجری وادار کردن وی است به سلام کردن، مؤدب بودن، جواب ندادن و فحاشی نکردن: «باید سلام کنی...»، «چرا جواب می‌دی؟» «توی این خونه فحش نداریم!» و...

هنرمند در انتخاب هر شخصیتی برای روایت داستان خود و چگونگی پرداخت آن مختار است. حتی اگر کاراکتری که مخاطب شاهد حکایت اوست، مابه‌ازای خارجی هم داشته باشد و از اتفاق، وجودش یکی از بزرگ‌ترین معضلات جامعه ما باشد هم تغییری در آن حکم کلی ابتدایی نمی‌دهد اما آیا نباید تأثیری در داور می‌داشتند؟ ما هر روز کودکانی که مشغول تکدی‌گری، زباله‌گردی، گل‌فروشی، شیشه‌پاک‌کنی و انواع کارهای طاقت‌فرسای دیگر هستند را می‌بینیم؛ پدیده‌ای شوم و غم‌انگیز که متأسفانه به واسطه تواتر بسیار زیاد آن، دیگر حساسیتی را هم بر نمی‌انگیزد و عادی شده است. این که یک بچه (به هر نیتی) از کودکی کردن محروم شده باشد، دیگر ما را به فکر نمی‌اندازد و مضطربمان نمی‌کند. کم‌کم شاخک‌های احساسی و وجدانی مان بی‌حس می‌شود، سکوت می‌کنیم، مطالبه‌گری از اصحاب قدرت و مسئولان وضع موجود را وامی‌نهیم و به وضع موجود نامطلوب معتاد می‌شویم. دیدن بچه خیابانی «مهمونی»، چنین کار کردی دارد.

۲. در ایام عید نوروز تابلوی نقاشی عظیمی در یکی از اصلی‌ترین میادین تهران نصب شده بود که در آن راننده‌ای به یک کودک کار عیدی می‌داد. خیابان تصویر شده در نقاشی، پر بود از کودکان کاری که هر یک مشغول به ارائه خدمت و یا فروش محصولی بودند. پیامی واضح برای پذیرفتن واقعیت آشکار کودکان خیابانی و البته نقش فردی افراد در کمک کردن و نشان دادن رویه مهربانانه زندگی به آن‌ها و البته فراموشی نقش حاکمیت در برچسب‌نمایی که موجب این موقعیت

